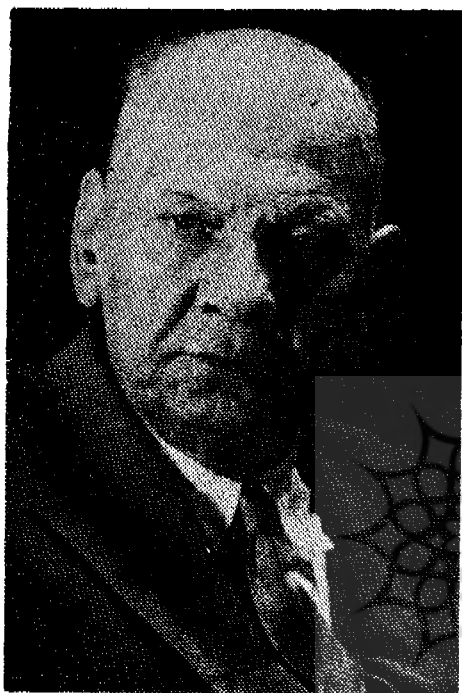


## عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک) یادداشتهای گذشته

(۱۹)



با تفصیلی که نوشتم معلوم خواننده شده است که وضع تهران آنروز چه بود و جعفرقلی خان سردار اسعد در چه‌شکنجۀ روحی واقع بود اولاً با پیرم خان رفیق و با او به‌سفر آذربایجان رفته بود و ازطرفی دیگر خیال پیرم خان‌رامی دانست که ارادۀ کودتا دارد و با این‌نیت پیرم خان همراه نبود و در صورت وقوع بایستی بجنگک پیرم علیه او قیام کند این را هم میل نداشت بهمه‌این ملاحظات رفتن فرنگستان را تصمیم گرفت و رفت و قریب هشت ماه سفرش طول کشید و درغیبت ایشان یکبار دیگر سالارالدوله از طرف غرب بقصد تاج و تخت بطرف مرکز حمله کرد بازسوار بختیاری و مجاهدین بریاست محمد تقی خان امیر جنگک پسر حاج علی قلیخان سردار اسعد و پیرم خان برای جنگک با سالارالدوله حرکت کردند و در نزدیکی همدان قریه شورجه پیرم خان کشته شد و نعش او را بتهران آورده در مدرسه آرامنه دفن کردند و اردوی بختیاری با مجاهدین و یک دسته صدفغری قزاق بریاست ایوب خان میرپنجه اردوی سالارالدوله را تعقیب نموده

شکست دادند. در اینجا لازم است از ذکر واقعه خودداری نکنم و آن اینست که آدم‌های سردار بهادر که در سفر آذربایجان همراه ایشان بودند قرار شد در معیت آقای امیر جنگک بسفر غرب بروند در غیبت سردار بهادر بفرنگ رفته بودند سالارالدوله باز قیام به طرف تهران حرکت نمود باز هم قرار شد اردوی بختیاری برای دفع او برود در این وقت آقای محمد تقی خان امیر جنگک رئیس اردوی بختیاری و پیرم خان رئیس مجاهدین

شدند و دولت همان یکصد نفر قزاق را که در سفر سابق همراه بختیاری‌ها و مجاهدین به آذربایجان مأمور نموده بود در این سفر

در این مسافرت شاهزاده عبدالحسین میرزای فرمانفرما والی ایالت مغرب شد و در همین اردو کشف بود که فرمانفرما و



پیرم خان

هم همان عده را مأمور همراهی با اردو کرد و ایوب خان میر پنجه در میس شد و همان افراد قزاق را همراه برداشت.

روسا و قشون و همه سپاهیان متوجه رشادت و لیاقت شخصی شدند که خدای بزرگ از وجود او سرداری بزرگ ساخت و بنیاد گزار ایران نو گردید.

رشادت و شخصیت ممتاز این مرد بزرگ تاریخ در آن جنگ چنان درخشید که فرمانفرما والی غرب سه درجه بوزارت، جنگ برای این نابغه پیشنهاد کرد و در مراجعت مردم تهران و رجال عصر، نظامی رشیدی را به نام سلطان رضا خان شناختند و در همه محافل صحبت از دلاوری های او در میان بود.

سالار الدوله پس از شکست از اردوی بختیاری و مجاهدین باده سوار متواری شد و بعد از چند ماهی شنیدیم که از دهات اطراف تهران بطرف مازندران در فرار است مقارن این خبر سردار بهادر از فرنگ به تهران مراجعت نمود و من تا منجیل گیلان با استقبال ایشان با کالسکه سردار اسعد رفتم در آن وقت مرکوب مسافرت کالسکه و درشکه و دلپنجان و گاری بود و بین راه تهران و بقاصه چهار فرسنگ بچهار فرسنگ مهمان خانه از طرف اخوان باقراف که از سادات اهل رشت که مسلک بیهائی بودند و امتیاز مراکب آن راه با ایشان بود ساخته بودند و مسافرتین وارد و استراحت و اگر غذا و حاجت داشتند تناول می کردند و چهاراسب تازه نفس به مرکوبشان بسته حرکت میکردند پس از ورود به منجیل رئیس مهمانخانه شاه زاده ای بود با یک جفت سیل تاب داده بلند من باو گفتم که حضرت سردار بهادر الساعه که قریب ظهر است وارد می شود غذا چه دارید و اگر ندارید غذاهای مطبوع حاضر کنید در جواب اعتنائی نکرد و گفت هر چه حاضر است همه می خورند او هم می خورد از بی اعتنائی

و تکبر او سخت مکرر شدم و چاره هم نداشتیم در همان لحظه کالسکه از طرف گیلان رسید و حامل سردار بود پیش رفتم ایشان پیاده شده مرا بوسیدند با اتفاق وارد اطاق مهمان خانه شدیم شاهزاده مدیر مهمانخانه ایداً اعتنائی بسردار نکرد پا بروی پا انداخته با کمال تفرعن نشسته سبیل های خود را با دست بطرف بالای صورت خویش می برد سردار گفت نهار چه دارید شاهزاده گفت زهر مار داریم الحمدلله که آقائی توفلان فلان تمام شده بندگان اقدس اعظم شاهزاده وارث تاج و تخت به تهران وارد و پدر فلان فلان شده تورا با سایر دزد های بختیاری بنام خوانین گرفت و بدارزد و نوبت تو هم فردا است و آنقدر لابلای این کلمه فحش گنجانید و گفت که منصفانه قلم از ذکر آن شرم دارد و مجال است که من بتوانم يك جمله آن فحش های آبدار را بنویسم. سردار بهادر از شدت قوت شاهزاده مدیر مهمانخانه منجیل در فحشهای برجسته همانجا که ایستاده بود واقعا خشک و قالبی می روح شد از اطاق بیرون آمد، من هم دنبال ایشان آمدم از من پرسید تهران چه خبر بود؟ گفتم شش شب است که من از تهران خارج شده ام و قبل از خروج شنیدم سالار الدوله باده سوار فرار از اطراف تهران بسمت مازندران رفته است.

بقدری شاهزاده محکم فحش میداد که هر دو قطع کردیم باینکه ممکن است سالار الدوله از مازندران تدارک جمعیتی نموده بمرکز حمله و تهران را تصرف و اشخاص مخالف خود را قتل عام کرده است سردار

بهادر راه تلگرافخانه را پرسید و روانه  
تلگرافخانه شد از تلگرافچی نامش را سؤال  
فرمود و اخبار تهران را مستفسر شد و تلگرافچی  
گفت در تهران خیر تازه ای نیست. سردار  
فرمود الساعه از مرکز تلگرافخانه تهران  
سؤال کن و اگر خبری نیست بتلگرافخانه  
بگو سردار بهادر است با تلفن از منزل  
حضرت سردار اسعد این سؤال را از طرف  
من که سردار بهادر هستم بکن که سردار  
بشما که سردار اسعد هستید سلام می -  
رساند و عرض می کند با نشانی سلامت خود  
را به من بگوئید. خواننده باید بداند که حال  
و رنگ و رخسار سردار بهادر در آن لحظه  
چه بوده است اولاً سردار بهادر بتلگرافچی  
همه گونه وعده محبت و مرحمت داد و چشمش  
مقابل چشم تلگرافچی خیره بود که از  
وجنات چشم تلگرافچی مطلب را دریافت  
می کرد تلگرافچی مشغول کار شد و بانسانی  
سردار اسعد وسیله تلفن بتلگرافخانه مرکز  
گفت در تهران هیچ خبری نیست و همه  
سلامت هستیم یکماه قبل سالار الدوله مثل  
دزد از دهات اطراف تهران بطرف مازندران  
فرار آبیور نمود و در تعقیب او هستند مردم  
تهران هم غالباً در انتظار ورود شما هستند  
و باستقبال شما هم در کرج خواهند آمد.  
سردار بهادر در جیب و بفل هر چه اسکناس  
و پول زرد دول خارج از انگلیس و فرانسه و  
روس و آلمان داشت همه را بتلگرافچی  
داد و وعده محبتهای خیلی بیشتری هم نمود

و الحق من بعد عمل کرد و بجا آورد از  
اطاق تلگرافخانه سردار بهادر بیرون آمد و  
من قطع و یقین داشتم که شاهزاده مدیر  
مهمانخانه قلعاً و حتماً مقتول و کشته خواهد  
شد و مراقب سردار بودم که اگر هفت تیری  
در جیب داشته باشد و بخواهد استعمال کند  
مانع شوم نمی دانم کی و چطور خبری به  
شاهزاده مدیر مهمانخانه رسیده بود که در  
صحرا از دور دیدیم شاهزاده دست بسینه  
ایستاده و دائماً در حال تعظیم است تا باور برسم شاید  
چهل پنجاه تعظیم تا حد سجود نمود و چون نزدیک  
شدیم شاهزاده به آواز رسا گفت من زن فلان  
قرمساق مادر فلان پدر بر پدر فلان چهار  
کلمه بشما گفتم که بخدمت دیگر رفتن به  
تلگرافخانه لازم نبود در پنج شش دقیقه که  
از صحرا تا اطاق مهمانخانه رسیدیم تحقیقاً  
شاهزاده چندین هزار فحش بمادر و پدر و زن  
و برادر و خواهر و ایل و طائفه خود داد  
بجدی که سردار بهادر با آنهمه تغییر  
و انقلاب احوال بی اختیار بخنده افتاد و  
کلمه ای نگفت. از تماشای این پرده هم با خوردن  
ناهار بسیار مطبوع گذشتیم پس از ورود به  
تهران معلوم شد خبر عبور سالار الدوله  
از طرف تهران بسمت مازندران با اطراف  
جور بجزو نقل شده و آن شاهزاده جقه  
چوبی بسر گذارده و آن رفتار را نمود و  
در فاصله يك ساعت به آن شکل خود را از  
چنگال سیاست شدن خلاص کرد .  
(ادامه دارد)